**ای عادت عشق...؟ ایمان حقیقی و نشانه های آن از دیدگاه مولوی**

**روحانی، رضا**

مقوله ایمان و کفر برای عارفانی همچون‏ مولانا جلال الدین نمی‏تواند معنایی‏ قراردادی و قدیمی داشته باشد.یکی از اصرار جاودانگی و پر جاذبگی کلام آن بزرگ‏ نیز همین است که آن جناب با چشم و گوش‏ و ادراک بدیع خود،به عالم و آدم از گونه‏ای‏ دیگر نگریسته و مشاهدات و تجربیات و ادراکات نوین خود را در جامه‏های در خور و زیبا پیشکش انسان‏های آن روز و این روز کرده است.این نوشته در 4 محور،مفهوم‏ ایمان و نشانه‏های حقیقی آن را از دیدگاه‏ مولانا بررسی می‏کند.

تعریف‏ها و تعبیرها

ایمان برای مولانایی که با دولت عشق،حیاتی تازه‏ یافته و از مرگ و گریه و غمناکی به زندگی و خنده و شادی رسیده است،مقوله‏ای همانند عشق تروتازه‏ است و معنا و مفهوم‏اش دیگر معنا و مفهومی کهنه‏ باستانی و یا عاقلانه و فیلسوفانه نیست؛یعنی ایمان‏ فقط به معنای«اعتقاد»یا«اعتقاد ملازم عمل»یا «اقرار زبانی»و تعریف‏های مقلدانه دیگر نیست. تعریف ایمان نیز مثل خود ایمان،غیرتقلید و نوین نوشونده است و معنایش در هر شخص‏ و وجودی نیز می‏تواند تجلی و تشخصی داشته‏ باشد که از دیگری متفاوت باشد.در تعریف‏ها یا تعبیرهایی که مولانا درباره ایمان به‏کار می‏برد، به‏ندرت از معانی واژگانی ایمان نیز استفاده می‏کند و تعریض و تذکری به مفهوم اصطلاحی و سنتی‏ آن نیز دارد.مثلا در جایی از دیوار کبیر خویش‏ می‏گوید که اگر کسی ایمان را برای رسیدن به‏ ایمنی مراد کرده است،لازم است عزلت‏جویی کند:

ز ایمان اگرت مراد امن است‏ در عزلت‏جویی ایمنی را

(همان،غزل‏122)

یا اینکه ایمان موجب ایمنی است: آن‏که ایمان یافت شد اندرامان‏ کفرهای باقیان شد در گمان

(مولوی،مثنوی،دفتر پنجم،بیت 3398)

در نظر مولانا،اگر ایمان با اقرار همراه باشد-چنان‏ که در اثر تعریف‏های داده شده از اصطلاح ایمان‏ آمده است-انگیزه و علّت اصلی اقرار در نظر عاشقان عارف،عشق روی معشوق است.همین‏ زیبایی،موجب موجد ایمان و اقرار است.در واقع، عاشق اقرار می‏کند و شهادت می‏دهد که آن کس‏ که باید دل و ایمان بدو داد،همان معشوق زیبارویی‏ است که از عشق رویش،خارها گلزارها می‏شود:

شد خارها گلزارها از عشق رویت بارها تا صد هزار اقرارها افکند در ایمان ما

(مولوی،کلیات شمس،غزل 29)

او همچنین ایمان را صلح و سامان و عنایت معشوق‏ می‏شمارد و در عوض قهر و نابسامانی و فراق او را کفر معرفی می‏کند:

معشوقه به سامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

(همان،غزل 82)

در اصطلاحات عارفانی،زلف معشوق،کنایه از کفر عالم کثارت و تاریکی‏های این عالم شمرده‏ شده؛یعنی ظلمت عالم به«زلف»معشوق تشبیه و تعبیر شده است؛زیرا زلف در عین سیاهی و زیبایی، پوشیده و پرپشت است و عاشق واقعی نه تنها به‏ روی معشوق که جلوه جمالی اوست،دل می‏دهد و ایمان می‏آورد بلکه باید به این زیبایی پوشیده که‏ جلوه دیگری از اوست،نیز دل دهد و ایمان آورد:

گر ایمان آورد جانی به غیر از کافر زلفت‏ بزن از آتش شوقت تو اندر کفر و ایمانش

(همان،غزل 1224)

کفر سر جعد آن صنم،ایمان است‏ دیری است که درد عشق بی‏درمان است

(همان،غزل 3919)

در دیدگاه مولانا،یک معنای از کفر و کافری، سرکشی‏های نفسانی است که سرکوب و مهار آن‏ طغیان‏های راه‏زن،معنای دیگری برای ایمان است. یک مؤمن حقیقی،غیرمعشوق از جمله خود را نمی‏بیند و وجودی جز دوست نمی‏شناسد:

کافر نفست چو زبون تو شد گر همه کفری همه ایمان شوی

(همان،غزل 1370)

نسبت‏های ایمان و عشق

در تعبیری،کفر و ایمان نسبتی درونی و رابطه‏ای‏ معنوی است که آدمی با مورد و متعلّق ایمان و کفر دارد؛یعنی کفر و ایمان،برای یک عارف عاشق که‏ به یک معنا در این جهان زندگی نمی‏کند و برای‏ خود وجودی مستقل قائل نیست و از قیود شرع و فقه فراتر رفته است،رنگ و بویی دیگر دارد و معنا و مفهومی خاص و تازه می‏یابد و کفر و ایمان پیشین‏ او،به نوعی،بی‏معنی می‏شود و به تعبیر مولانا، عادت و مرام عشق این است که ایمان را می‏خورد و می‏بلعد:

ای عادت عشق عین ایمان خوردن‏ نی غصّه نان و غصّه جان خوردن‏ آن مائده چون ز روز و شب بیرون است‏ روزه چه بود صلای پنهان خوردن

(همان،رباعی 1417)

بنابراین،برای عارف عاشق،دیگر کفر و ایمان و اقرار و انکار نیست که اهمیت دارد بلکه موضوع و محور زندگی برای او در ارتباط عاشقانه و فوق العاده‏ و خاصی است که او با معشوقش دارد و این ارتباط، البته در دایره کفر و ایمان رایج نمی‏گنجد.مولانا صریحا می‏گوید که همه چیز،معشوق است؛حتی‏ کفر و ایمان و اصل ایمان هم اوست و اوست‏ که کفر را بدل به ایمان می‏کند:

جان و جانان من کفر من ایمان من‏ سلطان سلطانان من چیزی بده درویش را تلخ از تو شیرین می‏شود کفر از تو چون دین می‏شود خاک از تو نسرین می‏شود چیزی بده درویش را

(همان،غزل 15)

به غیب باشد ایمان تو غیب را عیانی‏ که عین عین‏عینی و اصل اصل ایمان

(همان،غزل 1889)

نسبت‏های ایمان و کفر

گفتیم که رابطه و نسبت ایمان با کفر،در مکتب عرفانی مولانا،نسبتی خاص وتازه‏ است و به‏طورکلی،باید اضافه کرد که این دو مفهوم،اولا مربوط به آدمیان است؛ثانیا در این‏ جهان معنای واقعی خود را پیدا می‏کند؛یعنی‏ نسبت و اعتباری این جهانی است،ثالثا این‏ دو در مقابل هم معنا می‏شود؛یعنی به تعبیر مولانا کفر یکی آیینه ایمان دیگری است،رابعا این نسبت،در تعبیری عام،نسبتی شرعی و فقهی و کلامی است.هرکدام از آن دو،دارای‏ مراتب و درجاتی است که خاص خود است؛ یعنی ممکن است درجه ادنای ایمان با درجه‏ ادنای کفر چندان فاصله‏ای نداشته باشد و برعکس.

نسبت ایمان و کفر با عشق:درباره کفر و ایمان‏ و نسبت آن با عشق و معشوق در اینجا باز می‏گوییم‏ که اشتغال فکری به امر ایمان و کفر،مربوط به‏ دوره عاقلی است و دوره عاشقی،از این اشتغال‏ فراغت حاصل می‏شود و کفر و ایمان معنای دیگری‏ می‏یابد:

عاقل بدم از آن‏که تو مجموع هستی‏ای‏ مشغول بود فکر به ایمان و کافری

(همان،غزل 2977)

چنان‏که پیش از این گفتیم،کفر و دینداری مربوط به اکنون و این دنیاست؛برخلاف عشق که امری‏ ازلی و پیشینی است.بنابراین، فرد عاشق کافری‏ را که در راه عشق فانی شده،نباید در زمره کافران‏ معمولی به حساب آورد:

کفر و ایمان کنون آمد و عشق از ازل است‏ کافری را که کُشد عشق ز کّفار مگر

(همان،غزل 1091)

دیگر اینکه،با گسترش دین عشق و بی‏خودی، دیگر جایی برای کفر و ایمان باقی نمی‏ماند:

آتشی در کفر و ایمان شعله زد چون بگستردی تو دین بی‏خودی

(همان،غزل 2906)

ایمان و کفر مخلوق حق تعالی است‏ ایمان و کفر یا دین و کفر،هر دو آفریده اراده حق‏ تعالی است و بیرون از دایره عنایت و اختیار الهی‏ نیست و هر دو از یک خالق حکایت می‏کنند و باهم‏ هماوازند،و در این معنا،با یکدیگر یگانه‏اند و وحدت‏ دارند:

این جهان و آن جهان،یک گوهر است‏ در حقیقت،کفر و دین و کیش نیست

(همان،غزل 425)

ایمان با کفر شد هماواز از یک پرده زنند هر دو الحان

(همان،غزل 1922)

نشانه‏های ایمان حقیقی

1-ایمان حقیقی از ترس آتش یا به شوق بهشت‏ نیست:

هست ایمانش برای خواست او نی برای جنت و اشجار و جو ترک کفرش هم برای حق بود نی ز بیم آنکه در آتش رود

(همان،دفتر سوم بیت 1911-1913)

2-ایمان حقیقی،واحد است:

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی‏ جسمشان معدود لیکن جان یکی

(همان،دفتر 4/408)

3-ایمان حقیقی(و غیرتقلیدی)،موجب دوری‏ از دنیاست:

نفس تو تا مست نقل است و نبید دان که روحت خوشه غیبی ندید که علامات است زان دیدار نور التجافی منک عن دار الغرور

(همان،دفتر 5/2446-2447)

4-ایمان حقیقی،حسرت‏آور است:

حسرت آزادگان شد بندگی‏ بندگی را چون تو دادی زندگی‏ مؤمن آن باشد که اندر جزرومد کافر از ایمان او حسرت خورد

(همان،دفتر 5/3354-3355)

5-ایمان حقیقی،موجب پایندگی می‏شود:

لیک در خواهم ز نیکو داوری‏ تا که ایمان آن زمان با خود بری‏ چون‏که ایمان برده باشی زنده‏ای‏ چون‏که با ایمان روی پاینده‏ای

(همان،دفتر 3/3376-3377)

6-مرگ‏جویی،نشانه صدق و کمال ایمان است:

شد نشان صدق ایمان ای جوان‏ آن آید خوش تو را مرگ اندر آن‏ گر نشد ایمان تو ای جان چنین‏ نیست کامل رو بجوا کمال دین

(همان،دفتر 3/4609-4610)

7-خودپرستی،مخالف ایمان حقیقی است:

خودپرستی نامبارک حالتی است‏ کاندر و ایمان ما انکار ماست

(مولوی،کلیات شمس،غزل 424)

8-ملازم بودن ایمان با عمل:

به یکی دست میِ خالص ایمان نوشند به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

(همان،غزل 785)

تو ز تاتار هراسی که خدا را نشناسی‏ که دو صد رایت ایمان سوی تاتار برآرم

(همان،غزل 1609)

روی ایمان تو در آیینه اعمال بین‏ پرده بردار و در آشعشعه ایمان بین

(همان،غزل 2002)

منابع

-مولوی،جلال الدین محمد،کلیات شمس تبریزی،تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر،امیرکبیر،تهران،1354.

-مولوی،جلال الدین محمد،مثنوی معنوی،تصحیح رینولد نیکلسون،مولی(افست)،تهران،بی‏تا.